یادداشت

اندیشه حقوق بشر

آکسل هرمان*

ترجمه: اصغر پورکاشانی

لاک و روسو با نظریاتشان اصل «حاکمیت ملت» را پایه‌ریزی کردند. بر اساس آن اگر حاکمیت بخواهد با اعمال زور بر زندگی، آزادی و ثروت ملت چنگ بیندازد، ملت حق دارد پیمانش را با حاکمیت لغو کند. از آنجایی که با در نظر گرفتن واقعیت‌های تاریخی استفاده از این امکان می‌توانست فقط در مواقع بسیار ضروری به تحقق انجامد، تمام تفکرات شارل مونتسکیو (Charles de Mountesquieu) بر این محور دور می‌زد که چگونه می‌توان به بهترین وجه ممکن از آزادی‌ها حراست کرد؟ او در اثر مهمش به نام «روح قوانین» در سال ۱۷۴۸ میلادی پاسخ به این پرسش را در طرح تقسیم قوای حکومتی می‌یابد. سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه می‌بایست به ارگان‌های مستقل دولتی واگذار شوند که باید متقابلاً در برابر یکدیگر توازن خود را حفظ کنند. این طرح چندی بعد در عمل به صورت مهمترین ابزار حفاظت از آزادی‌های بنیادین شهروندی تکوین یافت. خدمت تاریخی روشنگری در رابطه با تکامل ایده حقوق بشر را می‌توان در پنج نکته خلاصه کرد.

روشنگری معیارهای اساسی برای تعریف حقوق بشر تدوین کرده است. آنها تعویض‌پذیر و وابسته به زمان یا مکان معینی نبوده، بنابراین قدمت آنها کهن‌تر از عمر تمام دولت‌ها است. حقوق بشر نباید مانند قوانین موضوعه متکی و وابسته به یک قانونگذار و محدود به حوزه اعتبارش باشد. انسان‌ها را نمی‌توان از قوانینی محروم کرد که آمیخته با جوهر و ماهیت آنها به عنوان انسان است حتی اگر آنان داوطلبانه از آنها صرف‌نظر کنند.

روشنگری برای اولین بار در تاریخ اندیشه بشری خرد را به عنوان یگانه معیار برای تعیین حقوق طبیعی انتخاب می‌کند. بدین ترتیب روشنگری به ضدیت با تعیین تکلیف کردن برای انسان‌ها توسط سلطه آموزه‌های سیاسی و مذهبی برخاست. این اراده فرد و «خرد» گروه کوچکی از نخبگان نیست که معتبر است، بلکه اراده همگانی (شهروندان فرهیخته و فرهنگ‌دوست) است. از این رو است که روشنگران انسان‌ها را تشویق می‌کردند که «از فهم خود بهره برگیرند.»

روشنگری برای نخستین بار در تاریخ باختر زمین نه فقط به آزادی و برابری همه انسان‌ها به عنوان امری اصیل صحه گذارد، بلکه خواستار دستیابی به سعادت و خوشبختی به عنوان هدف نهایی زندگی در روی کره زمین شد. وعده و وعید برای زندگی بهتر پس از مرگ

دیگر روشنگران را راضی نمی‌کرد.

روشنگری با سه‌گانه زندگی، آزادی و مالکیت شالوده استواری از حقوق بنیادین را تعیین کرد که براساس آن می‌شد حقوق بشر را توضیح داد و بیان کرد، آن را تنظیم و تفکیک کرد.

از آنجایی که استفاده از خرد به وجود آزادی‌های فردی و به ویژه آزادی عقیده نیازمند است، لذا روشنگری حس بی‌اعتمادی نسبت به هر قدرت دولتی مسلط را برمی‌انگیخت.

روشنگری با آموزه حاکمیت ملت و تقسیم قوا ستون‌های اصلی حراست و حفاظت از آزادی‌های اساسی مدنی را پایه‌ریزی کرد. در فلسفه روشنگری تکامل ایده حقوق بشر به چنان درجه‌ای از اعتلای معنوی دست یافت که حتی امروز هم اعتبار خود را در اساس حفظ کرده است. بدین سان روشنگری زمینه صدور اولین اعلامیه حقوق بشر را آماده کرد.

پی‌نوشت:

* دکتر آکسل هرمان Axel Herrmann در سال ۱۹۴۵ در شهر ینا Yena در آلمان متولد شد. او تحصیلاتش را در رشته‌های تاریخ، ادبیات آلمان و جغرافیا در دانشگاه ورتسبورگ به پایان رساند.

وی سال‌ها به عنوان فرهنگی در دبیرستان‌ها و آموزشگاه‌ها به آموزش جوانان و نیز بزرگسالان پرداخته و به تالیف کتاب‌های درسی پرداخته است. آثار او به صورت جزوه‌هایی برای آموزش سیاسی دانش‌آموزان و دانشجویان برای تدریس تنظیم و توسط «مرکز فدرال برای آموزش سیاسی» در شهر بن منتشر شده است.

برخی از این آثار عبارتند از: وضعیت حقوق بشر در سال ۲۰۰۵، شکنجه و دولت متکی به قانون، حقوق بشر در سیاست جهانی، مبارزه برای دستیابی به حقوق انسانی، حفاظت از حقوق بشر، پایمالی حقوق انسانی در سطح جهان، ایده حقوق بشر و حقوق انسانی برای پناهندگان. برخی از این نوشتارها را می‌توان در سایت http:// www.bpb.de مطالعه کرد.

منبع: ایران امروز

بخش پایانی

سیاستِ نام

شرمندگی از لیبرالیسم؛ نقدی بر مقاله «شرمنده از قورمه سبزی لیبرالیسم»

مراد فرهادپور

عکس‌ها: میلاد پیامی، شرق

این نوشته واکنشی است به مقاله «شرمنده از قورمه‌سبزی لیبرالیسم» (شرق، ۸ خرداد ۱۳۸۵) و نه پاسخی به «اکبر گنجی» که نام او به‌عنوان مولف زیر عنوان مقاله آمده است. دلیل این امر نه تعارف است، نه دوستی و نه حسابگری سیاسی (نقد محتوایی آرای نظری گنجی همان قدر ممکن یا ضروری است که نقد نظرات عبدالکریم سروش، امید مهرگان، بابک احمدی، حسین پاینده و بسیاری دیگر). دلیل اصلی آن است که (در همه عرصه‌ها و نه فقط در سیاست) نمی‌توان له یا علیه نام‌ها استدلال کرد، با آنها به بحث پرداخت، عناصرشان را به شیوه «علمی» و آکادمیک دسته‌بندی کرد، یا حتی به یاری منطق نمادین و ترفندهای هوشمندانه‌ای چون «تحلیل منطقی جملات و گزاره‌ها» از شر آنها خلاص شد. نام‌ها را می‌توان ابداع کرد، از یاد برد، فریاد زد و ممنوع ساخت. بی‌شک می‌توان علیه نام‌ها مبارزه کرد، اما نه به قصد نابودی‌شان. حتی قوی‌ترین موجودات جهان ما، یعنی دولت‌ها و حکومت‌ها نیز ناتوان از این کارند و هریک به تجربه دریافته‌اند که تلاش برای نابودی یک نام، غالباً موثرترین روش برای تقویت، پایداری و گسترش آن است. همه ما می‌دانیم که «نام پدر» قوی‌تر از خود اوست. ولی البته نام را نیز می‌توان، مثل مطلقاً هر چیز دیگر، آلوده کرد (و این خود شاید رمز اصلی قدرت فراگیر شر است). «اکبر گنجی» اکنون در صحنه سیاست ایران و جهان نامی شناخته شده است.

■■■

اما در مورد مقاله «شرمنده از قورمه‌سبزی لیبرالیسم»، که بیش از چهارپنجم آن به بحثی محتوایی پیرامون صفات لیبرالیسم و دسته‌بندی معرفتی آنها اختصاص دارد، واکنش من صرفاً محدود به همان یک‌پنجم اول مقاله است. (هر چند امیدوارم پرسش‌ها، دشواری‌ها، خطاها و کمبودهای بخش‌های باقی‌مانده به زودی از سوی کسانی دیگر بررسی و نقد شوند.)

احتمالاً همه ما ایرانیان با نام «قورمه‌سبزی» آشناییم، اما فقط برخی از ما می‌دانیم که «شنبلیله» یکی از عناصر اصلی آن را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، میان نام و معرفت یا شناخت شکافی غالباً گسترده وجود دارد. اما دو سوی این شکاف هم‌ارز نیستند و این نام است که تقریباً همیشه کم‌اهمیت‌تر، تصادفی و حتی بی‌ارزش شمرده می‌شود. البته نام (گذشته از آشپزها) برای باقی نیز اهمیت و تاثیری عملی دارد؛ فردی که کله‌پاچه و نان خامه‌ای را کدو و لوبیای آب‌پز می‌نامد، می‌تواند موجب آشفتگی در تشخیص پزشک و مرگ خویش شود. امروزه نام‌ها، حتی نام‌های خاص، فقط به مثابه علائم و نشانه‌های تجاری کالاهایی گرانبها محسوب می‌شوند، در حالی که کوچکتر کردن نام‌ها که زمانی حاکی از صمیمیت و مهربانی بود، و حذف نام خانوادگی، درست همچون رواج جهانشمول استفاده از حروف اختصاری در همه عرصه‌ها (از فیزیک نظری و سیاست گرفته تا ادبیات و زبان روزمره) به سبک آمریکایی، به اجزایی از زوال نام بدل شده‌اند: تشویق بی‌سوادی و وقاحت، افزایش کارایی زبان، صرفه‌جویی در «طلای وقت» و... جملگی آثار دیگری از همین زوال‌اند.

اهمیت نام اما بیش از این حرف‌ها و خرده‌گیری‌ها است. نام و نام‌گذاری در حقیقت همان سطح اصلی زبان و جان (Logos) آدمی است و شاید حتی بتوان گفت بسی بیش از توانایی انتزاع و توصیف عینی، مبین وجه تمایز ما از حیوانات است. بی‌تردید بسیاری با این نظر مخالف‌اند، از هواداران تولید هوش مصنوعی گرفته تا همه آنانی که زبان را نوعی آینه یا ابزاری صرف برای اشاره به اشیا و امور و دستکاری آنها می‌دانند و فکر می‌کنند سرانجام روزی زبان صوری کامپیوتر، ارقام و کدهای شناسایی تماماً جایگزین نام‌ها، این نشانه‌های کهنه و نادقیق، خواهند شد. والتر بنیامین در فلسفه زبان خویش، دقیقاً در تقابل با این «برداشت بورژوایی از زبان»، نام را اس و اساس وجود زبانی ـ معنوی آدمیان می‌نامد. بیان گویای او از نقش نام در زبان بشری و ارتباط آن با زبان طبیعت و همچنین اثبات قطعی و دقیق اولویت نام توسط او (هر چند که به اعتقاد من این دو کار به واقع یکی‌اند) تا حدی ملهم از الهیات و رابطه کلمه خلاق الهی با زبان نام‌گذار انسانی است ـ به ویژه در مقالات اولیه او. لیکن این امر به هیچ وجه به معنای «ماهیت دینی» اولویت نام نیست، زیرا گذشته از تداوم این ایده در آثار مارکسیستی بنیامین، حضور آن در آرای متفکران گوناگونی چون کربیکی، آگامبن و بدیو نیز موید شکاف میان نام و معرفت است.

■■■

همه انسان‌ها در همه فرهنگ‌ها بر نوزادان خویش نام می‌نهند.[1] نام خاص، به گفته کربیکی و در تقابل با آرای فرگه و راسل و ویتگنشتاین و آستین و سرل، نشانه‌ای برای وحدت بخشیدن یا پوشش دادن به مجموعه‌ای از صفات نیست. نام نوزاد گواهی است بر این حقیقت که موجودی جدید و یکتا به دنیا آمده است که به‌رغم همه شباهات و اشتراکاتش با بقیه، نهایتاً موجودی متفاوت و تکین است، آن هم نه فقط به مفهومی زیست‌شناختی. این نام کاملاً تهی است و هیچ محتوا یا جوهری را در خود حمل نمی‌کند. نام نوزاد شغل یا سرنوشت آینده‌اش را تعیین نمی‌کند. جادوی مرموز رابطه میان نام و سرنوشت آدمی محصول نگاه به گذشته یا خیال‌بافی فردی کسی است که می‌کوشد این فضای خالی را با محتواهای قبلی منتسب به نام خویش ـ مثلاً نام یک قهرمان تاریخی ـ پر کند. این «جادو» موید خلأ و آزادی نهفته در نام است، نه خواست معرفت به یک «محتوا یا جوهر».

ما علاوه بر نوزادان بر شهرها، آثار هنری، رودخانه‌ها، رخدادهای سیاسی ـ تاریخی (مثلاً «دوم خرداد»)، فرشتگان و کرات آسمانی نیز نام می‌نهیم؛ اما برای سطل‌های زباله، قوطی‌های شیر و آجرهای دیوار نامی انتخاب نمی‌کنیم و نهایتاً اتومبیل‌ها، خانه‌ها و اسکناس‌ها را با ارقامی خاص و متمایز مشخص می‌سازیم. البته مسئله کاربرد اسامی عام و حتی مفاهیم کلی را نیز می‌توان به این مجموعه افزود. اما بررسی و حل این مسائل و سایر موارد از قلم‌افتاده مستلزم بحث درباره یک نظام فلسفی همه‌جانبه است، حال آن‌که قصد من از پرداختن به این حاشیه‌روی فلسفی در باب «اولویت نام»، صرفاً روشن ساختن برخی از ابهامات نهفته در بخش اول مقاله فوق‌الذکر و اثبات خصلت غیرسیاسی آن بود، نه رفع خطاها و کمبودهای معرفتی مقاله در ارائه توصیفی نظری از لیبرالیسم.

از این رو، در ادامه مطلب نیز اساساً به کنش سیاسی نامیدن «لیبرالیسم» و مقتضیات آن از جمله «شرمندگی» خواهم پرداخت. نام‌گذاری بر آنچه بی‌نام است (هر چند که وجود دارد، ولی از دید وضعیت اجتماعی، ناموجود یا فاقد شأن و منزلت اجتماعی است)، تغییر و ترکیب نام‌ها و خلق نام‌های جدید، همگی اعمالی سیاسی‌اند. در واقع سیاست جنگ نام‌ها است، نه فقط از این حیث که چه نام دیگری را از صحنه (تاریخ، انتخابات و...) خارج می‌کند؛ بلکه مهمتر از آن بدین معنا که کدام نیرو یا جریان به واسطه هژمونی و حضور موثرش در وضعیت، محتوای مورد نظر خود را به درون فضای تهی نام‌ها و دال‌هایی چون آزادی، عدالت، دموکراسی، صلح، توسعه و غیره تزریق می‌کند. گره خوردن نام با محتوایی خاص، نه وحدت صورت و ماده است، نه سنتز دیالکتیکی فرم و محتوا و نه تبدیل ایده به نیرویی مادی. اینها و ده‌ها «فرمول» مشابه‌شان، استعاره‌هایی عمدتاً نارسا و تقریباً جملگی مبین شوقی متافیزیکی به تثبیت و ابدی ساختن و تحقق تام و توتالیتر حقیقت‌اند (یا به‌طور خلاصه، شوق به نامیدن نام). البته این شوق متافیزیکی به ذات‌گرایی و پر کردن نام با محتوا و معرفت سیمانی، در نهایت همان اجبار یا کشش به کسب و تداوم سلطه «آن که می‌داند» بر «آنها که نمی‌دانند» است و «ذات» آن هم ـ صرف‌نظر از آنکه چماق، بمب، سوسیالیسم علمی یا قوانین بازار نامیده شود ـ ابزاری است برای حکمرانی و خاتمه دادن به آن رخداد همگانی و بی‌مرز متشکل از بیم و امید، خلاقیت، شکست، پایداری، مخاطره و فکر، که سیاست نام دارد.

در سیاست نیز، همچون هر جای دیگر، نام‌ها «نشانه‌هایی» برای یک ذات فراتاریخی، یا مجموعه ثابتی از اوصاف معین تاریخی نیستند. آنها در مبارزه با یکدیگر، براساس تفاوت‌هاشان به شیوه‌ای افتراقی (differential) شکل می‌گیرند. برخلاف تقسیم کار و آموزش و دسته‌بندی معارف به روشی تکراری و از پیش تعیین شده آن هم به قصد دستیابی به اهدافی از پیش تعیین شده (نظیر دادن مدرک کارشناسی به نفرات قبول شده در امتحانات)، تفکر/ کنش سیاسی فاقد جوهر، ذات، یا اوصافی ثابت و معین است. به همین دلیل است که هر کسی می‌تواند تمامی یا شماری از نکات یا «اجزایی» را که در این مقاله فهرست شده‌اند به صورت شفاهی یا کتبی مطرح سازد و به میل خویش آن را «دموکراسی»، «مردم‌سالاری دینی»، «جمهوری‌خواهی» یا «سوسیالیسم» بنامد. هیچ ترکیبی از بحث مفهومی، پژوهش تجربی و استدلال تاریخی (حتی به فرض وجود انرژی، وقت و حوصله نامحدود) نادرستی بی‌کم و کاست این عمل را اثبات نمی‌کند، زیرا حتی خود مقاله فوق‌الذکر و اطلاق نام «لیبرالیسم» به آن مجموعه از اجزا هم حاوی شکاف‌ها، ابهامات، خطاها و یا دست‌کم پرسش‌هایی است که حل و فصل قطعی آنها به شیوه‌های فوق ناممکن است. نتیجه این وضع تسلیم شدن به نسبی‌گرایی نیست، زیرا اصلی‌ترین کارکرد نسبی‌گرایی خنثی کردن مهم‌ترین ویژگی نام‌گذاری است، یعنی خنثی کردن خلاقیت، ابداع و آزادی نهفته در تهی بودن نام. بسنده کردن به شمار کثیری از پاسخ‌های نسبی و جابه‌جایی میان آنها بر حسب گزینش دلبخواهی منظرهای گوناگون، هیچ تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که این محتواهای نسبی و متکثر نیز از قبل تعیین شده‌اند و دیگر جایی برای مخاطره، تخیل، ابداع و تفکر معطوف به حقیقت باقی نمانده است، مگر گشت و گذار سالم و بی‌خطر توریستی میان «بازی‌های زبانی» و «سبک‌های زندگی» یا درجا زدن عقیم و کسالت‌بار (یا حتی جنایت‌بار و جنون‌آمیز) در فضاهای خالی میان آنها. در کنش / تفکر سیاسی مسئله اصلی همان تصمیم‌گیری خلاق و ابتکار و ابداعی است که از تهی بودن نام ناشی می‌شود (یعنی از قابلیت تجویزی نام و نه کارکرد توصیفی آن) و همچنین پیگیری هوشمندانه، منطقی و منسجم پیامدهای این تصمیم.

نام‌گذاری با ریسک شجاعانه و اصل موضوعه «چنین است» سر و کار دارد نه با شناخت بی‌طرفانه واقعیت عینی.

سیاست‌ورزی حقیقی بی‌تردید می‌تواند به «خالی شدن» بخش‌هایی از زندگی و کندن از «معرفت و علایق و منافع بشری» منجر شود. سیاست حقیقی، برخلاف صنعت فرهنگسازی، «وقیح» نیست بلکه همچون هنر «زاهدانه و بری از شرم‌زدگی» است. مسئله اصلی نه «شرمندگی» از آشپزی بد، بلکه عادت کردن به غذای اداره و لذت بردن از سرعت و کارایی «فست فود» است. پرکردن نام‌ها با محتواهای حاضری همان قدر ساده است که پرکردن شکم با غذاهای حاضری و پرکردن جیب با بودجه و پول‌های حاضری! البته کوفتن بر طبل‌هایی که فقط به لطف تهی بودنشان بلندآوایند نیز به رغم پرسر و صدا و مخاطره‌آمیز بودن، نه فقط بی‌فایده بلکه به واقع غیرسیاسی، یعنی بری از ابداع و نام‌گذاری‌اند؛ درست همچون فریاد زدن نمادهایی که تمامی حجم‌شان از قبل پر شده است، آن هم توسط محتواهای دگماتیک و ابلهانه.

پرکردن نام‌ها، به ویژه نام‌های سیاسی، با محتواهای تعیین شده چندان دشوار نیست. مسئله اصلی گشوده نگاه داشتن شکافی است که حقیقت به یاری نام در فضای غلیظ و انباشته از منافع و امیال و قوانین و قدرت ایجاد می‌کند. این نکته که نظام حاکم بر شوروی، چین، کوبا، کره‌شمالی و اروپای شرقی «سوسیالیسم واقعاً موجود» نامیده شده، دو دلیل اصلی داشت: نخست متمایز ساختن این نظام از انواع دیگر سوسیالیسم، نظیر سوسیالیسم دموکراتیک پارلمانی، سوسیالیسم شورایی، دموکراسی مستقیم جهانی، سوسیالیسم با چهره انسانی، سوسیالیسم مسیحی و غیره. اما دلیل دوم که بسیار ناشناخته‌تر و مبهم‌تر است، لیکن به اعتقاد من، به لحاظ سیاسی به غایت مهم‌تر و گویاتر است. این بود که با افزودن دو صفت کاملاً دقیق و معین دیگر، یعنی «واقعی» و «موجود» بودن، «سوسیالیسم» به موثرترین وجه خصلت و توانایی اصلی یک نام را از دست داد. «سوسیالیسم واقعاً موجود» یعنی سوسیالیسم پر، کامل و تمام‌شده که دیگر هیچ نسبتی با عدم، خلأ، بالقوگی، آزادی ابداع، مخاطره، نفی یا حتی شکست ندارد ـ یا به بیان دیگر، فاقد هر گونه نسبتی با حقیقت و سیاست، یا رخداد پیش‌بینی‌ناپذیر نو است. انتخاب این نام به تفکر و عمل رادیکالی که عمدتاً توسط هیتلر و استالین به عرصه یوتوپیای معرفت (یعنی گوشه کوچکی از کاخ عظیم آکادمیا) پناه برده بود، اجازه می‌داد تا پیوند خود با «واقعیت» و «وجود» ایجابی را، حتی اگر شده به نحوی خصمانه و «شرمنده» حفظ کند. (و احتمالاً همین امر نیز بهترین گواه حقیقت نهفته در تکرار واژه‌های «نفی» و «منفی» و «عدم اینهمانی» است.) ولی از سوی دیگر، «واقعاً موجود» بودن سوسیالیسم، خود بهترین دلیل برای فراموش کردن این نام و کنش/ تفکر برخاسته از تهی بودن آن بود. افزوده شدن همین دو وصف معین، گواهی است بر ضرورت پرهیز از فهرست‌بندی و روشن ساختن معرفتی محتواها. تهی بودن نام و خلاقیت کنش و تفکر سیاسی، به معنای جدایی و اولویت عمل گفتن بر امر گفته شده است. برخلاف امور گفته شده یا همان محتواهای نظری و علمی که جز ذهن متفکران و اساتید (و در نتیجه آکادمی) نیازی به مکان- زمان دیگری ندارند، عمل گفتن، یعنی همان کنش/ تفکرخلاق، نیازمند مکان- زمانی معین، یعنی همان سوژه سیاسی است. چه بسیار گفته‌ها (یا مضامین صادق) که به صرف گفته شدن در زمان و مکانی خاص (مثلاً تلویزیون) و توسط گویندگانی خاص، به کذب محض بدل شده‌اند. «اکبر گنجی» در مقام یکی از نام‌های سیاست خلاق و پایدار، یعنی در مقام نامی مستقل از همه محتواها و گفته‌ها (حتی گفته‌های صاحبش) ارزنده‌تر از آن است که خرج معرفتی بی‌زمان و مکان شود. برای آن دسته از سیاست ـ دولتمردانی که می‌خواهند (با حذف تنش، اتصال و جدایی منعکس در نام) تفکر/ کنش خلاق را به دو بخش، یعنی تفکری معطوف به قدرت دولتی (چانه زدن بالایی‌ها برای «اصلاح») و کنشی مادی به هر دو مفهوم کلمه (فشار توده‌های پایینی برای «نان») تقسیم کنند، قورمه‌سبزی و لیبرالیسم و اصلاحات و بسیاری نام‌های خاص و عام دیگر می‌توانند موجب «شرمندگی» باشند، اما برای گنجی که همواره از کنش / تفکر سیاسی پیروی کرده است، یگانه اسباب شرمندگی، در حال حاضر، پرکردن تام و تمام نام سیاست با محتواهایی چون ابطال‌ناپذیری، بازار آزاد، فرهنگ مدنی و پلورالیسم معرفتی است. «گنجی» نامی است که می‌توان و باید تحت آن از حق شهروند بودن، یعنی آزادی بیان، رعایت قانون دادرسی، حق تشکیل سندیکا و اعتصاب، آزادی عقیده و پوشش، حق کار و سفر و غیره و حتی آزادی سرمایه‌گذاری رها از رانت‌خواری و بوروکراسی دولتی دفاع کرد. اما نام حقیقی و کامل آن سندی که همه دولت‌های عضو سازمان ملل، از جمله دولت ایران، پای آن را امضا کرده‌اند، نه «اعلامیه حقوق بشر» بلکه «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» است. سازمان عفو بین‌الملل و صدها کانون و شورای دفاع از حقوق بشر و همه آنانی که امروزه در سنا و «صدای آمریکا» از تمامی این حقوق دفاع می‌کنند، جملگی به واقع فقط و فقط سرگرم «دفاع از حقوق شهروند»اند. اما آن شش میلیون یهودی و کولی و عقب‌مانده ذهنی و معلول و ضدفاشیست و سوسیالیست و انسانی که در کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر سوختند و خاکستر شدند، بشر بودند نه شهروند. آنچه بیش از هر چیز قربانی شدن آنان را ممکن و تسهیل کرد این واقعیت بود که دولت‌های آلمان، رومانی و... حق تابعیت و شهروندی ایشان را لغو یا تعلیق کردند و دولت‌های لیبرال‌دموکراتیکی چون آمریکا، انگلستان، سوئیس و... نیز حتی از دادن ویزای ورود به آنها امتناع کردند، چه رسد به اعطای حق تابعیت (البته به جز در مورد چند ده هزار فرد مشهور، ثروتمند یا خوش‌شانس).

باقی شش میلیون نفر «در مقام» بشر، یعنی حیوانی دوپا و ناطق و فاقد ملیت یا گذرنامه، به اردوگاه اعزام شدند. نام حقیقی صد میلیون نفری که در جنگ‌جهانی دوم جان سپردند و هزاران الجزایری و فلسطینی که پیش از تشکیل دولت‌های مستقل الجزایر و فلسطین کشته شدند و میلیون‌ها نفری که هر روزه همراه با جهانی شدن فزاینده سرمایه و ثروت از فقر و گرسنگی و ایدز و بمب‌گذاری‌های تروریستی و بمباران‌های هوایی و... می‌میرند، «بشر» است، نه «شهروند». این واقعیت که امروزه بسیاری از سازمان‌ها و نهادها و افراد، تحت نام‌هایی چون «مداراخواهی»، «لیبرالیسم»، «لیبرال‌دموکراسی» و به ویژه «دفاع از حقوق بشر»، صرفاً از حقوق ضروری و عادلانه «شهروندان» (نویسندگان، روزنامه‌نگاران، دانشجویان، زنان و غیره) دفاع می‌کنند، یکی از تلخ‌ترین طنزها و نام‌گذاری‌های غلط در تاریخ و «جهان متمدن» ما است. نام‌های خاصی چون اکبر گنجی، ارنستو چه‌گوارا، فرانتس فانون، ژان پل سارتر، میشل فوکو، آلن بدیو و جعفر پوینده، یا حتی ساموئل بکت، صادق هدایت، مهاتما گاندی و... در راه دفاع از حقوق بشر و نه فقط «شهروند» تلاش و مبارزه کرده‌اند- من فقط از آن نام‌هایی یاد کردم که بدون تأمل زیاد به ذهنم خطور کردند. برخی از این نام‌های خاص آشنا و نامداراند، اما شمار انبوهی از آنها ناآشنا و گمنامند- هرچند که به گفته والتر بنیامین بنا به ضرورت ذاتی و وجودی‌شان از یاد نخواهند رفت حتی اگر همه آدمیان آنها را فراموش کنند- اما من تردیدی ندارم که سرشت و صفت مشترک همه آنها «سیاست حقیقت» است و یگانه نام عام‌شان «عدالت». «عدالت» نامی برای یکدستی و برابری در ستم یا حتی برابری در خوراک و پوشاک و درآمد و... نیست. عدالت نام این واقعیت است که «مردم فکر می‌کنند که آدمیان همگان می‌توانند فکر کنند» و حتی قبل از روشنگری و کانت هم صغیر نبودند و می‌توانستند فکر کنند و نیازی به قیم نداشتند، که آنان فرق جنگ با صلح را می‌دانند، فرق تورم و فقر با شعارهای توخالی، فرق اقتدار نظامی- امنیتی با حکومت عادی، فرق زورگویی و کتک با اعمال قانون، فرق بی‌لیاقتی با شایستگی، فرق هوچی‌گری با تدبیر، فرق جار و جنجال بیهوده با ایستادگی براساس اصول، فرق شهرت‌طلبی با مسئولیت، فرق کتاب‌سازی با تفکر، فرق بد با بدتر، فرق راست با دروغ، و حتی فرق دروغ با دروغ را هم می‌دانند. مردم فرق بسیاری چیزهای دیگر را هم می‌دانند؛ آنها با صبر آشنایند اما قدر لحظه‌ها را هم می‌دانند. آدمیان همگی می‌توانند در تقابل با منفعت، ترس، خستگی، انفعال، یأس، درماندگی یا حتی جهل نیز تحت نام‌هایی چون «آزادی» و «سیاست» فکر و عمل کنند و اگرچه از قضا در بسیاری از دوره‌ها و حتی در بخش اعظم تاریخ بشر به واقع به عوض فکر کردن صرفاً «زندگی» می‌کنند، ولی حقیقت آن است که آنها فرق فکر نکردن با فکر کردن، فرق روزگار با رخداد، فرق «لیبرالیسم» و «اصلاحات» و «پارلمان» و «توسعه اقتصادی» با رهایی و خوشبختی، و گهگاه حتی فرق راست با چپ را هم می‌دانند.

پی‌نوشت:

۱- حتی نزد سرخپوستان آمریکای شمالی نیز ارتباط نامی همچون «گاو خشمگین» با یک محتوا یا صفت معین، محصول تجربه زمانی و علیت رو به عقب است و فی‌الواقع سرنوشت را علت نام می‌دانند، نه برعکس. بدین‌سان، تنش ناشی از پیوند/ جدایی مرموز میان نام و سرنوشت حفظ می‌شود. حضور این تنش در بطن بسیاری از نمادهای فرهنگی و آثار ادبی، به ویژه حکایات اسطوره‌ای، کاملاً محسوس است، هر چند که اسطوره به واسطه پیوندش با ترس از طبیعت ناشناخته و میل به سلطه بر آن، همواره این علیت معطوف به گذشته را در قالب ضرورت تقدیر، معکوس ساخته آن را به روایتی «عقلانی» در توجیه حقارت و بندگی آدمیان بدل می‌سازد، در حالی که درام تراژیک همین امر را در قالب «اتصالی کردن» نام و سرنوشت در سوژه انسانی و ارتباط آن با انفجار دردناک رخداد حقیقت در این سوژه روایت می‌کند و آن را دلیل برتری او، در مقام سوژه حقیقت، بر دیگر موجودات می‌داند.

نکته

نام‌گذاری بر آنچه بی‌نام است (هر چند که وجود دارد، ولی از دید وضعیت اجتماعی، ناموجود یا فاقد شأن و منزلت اجتماعی است)، تغییر و ترکیب نام‌ها و خلق نام‌های جدید، همگی اعمالی سیاسی‌اند. در واقع سیاست جنگ نام‌ها است، نه فقط از این حیث که چه نام دیگری را از صحنه (تاریخ، انتخابات و...) خارج می‌کند؛ بلکه مهمتر از آن بدین معنا که کدام نیرو یا جریان به واسطه هژمونی و حضور موثرش در وضعیت، محتوای مورد نظر خود را به درون فضای تهی نام‌ها و دال‌هایی چون آزادی، عدالت، دموکراسی، صلح، توسعه و غیره تزریق می‌کند.

گفتار

سوختن کتری

دوآلیسم -بخش اول

احمدرضا همتی‌مقدم

از آن زمان که دکارت به مسئله ذهن و جسم پرداخت تا امروز این مسئله یکی از مباحث عمده فلسفی بوده است که به صور مختلف فیلسوفان را مشغول خود کرده است. دکارت قائل به ثنویت ذهن و جسم بود. البته «دوآلیسم» براساس این‌که چگونه ذهن و جسم از طریق رابطه علی با هم در ارتباطند به انواع مختلفی تقسیم می‌شود. نوع مشخص و شناخته شده آن همان است که «دکارت» مطرح کرده است، یعنی «تعامل دوگانه‌انگارانه». دکارت میان دو جوهر مجزا تمایز قائل می‌شود. جوهر جسمانی (بدن) و جوهر ذهنی یا روانی. این دو جوهر در انسان متحد شده‌اند و به نحو بسیار پیچیده‌ای با یکدیگر در هم‌کنش و تعامل هستند. مثلاً وقتی کسی به کتری داغ دست می‌زند، پوست دستش می‌سوزد و این یک رویداد مادی است؛ اما دردی که به واسطه آن احساس می‌کند رویدادی ذهنی است. برعکس، تصمیم گرفتن برای رفتن به پیاده‌روی، رویدادی ذهنی است و انجام دادن آن حالتی مادی. دکارت معتقد است ذهن ما برخلاف بدن ما، خواص مکانی ندارد و محدود به مکان نیست. او می‌گوید: «امتداد در طول، عرض و عمق ماهیت جوهر جسمانی را تشکیل می‌دهد و تفکر ماهیت جوهر روانی را می‌سازد. تمام خواصی را که ما در جوهر ذهنی (روانی) می‌یابیم صرفاً اشکال مختلف تفکر هستند.» از نظر دکارت تعامل میان ذهن و جسم دوطرفه است. برخی از متفکرین معاصر تعبیر جدیدی از دوآلیسم دارند، آنها بیان می‌کنند که وجودهای انسان مادی هستند اما ویژگی‌های روانی دارند و این ویژگی‌ها غیرمادی هستند. (dual- aspect theory)

۱- حالت‌های روانی مشاهده‌پذیر نیستند. زمانی که دست فردی به کتری داغی می‌خورد، مشاهده‌کننده فقط برداشتن دست را می‌بیند و صدای «آخ» را می‌شنود اما هیچ احساسی از درد آن فرد ندارد مگر آنکه در درونش باشد و آنچه را در ذهن او می‌گذرد ببیند. البته ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی خود وجود احساس‌های خصوصی را انکار می‌کند. وی در آنجا به مسئله درد می‌پردازد و از طریق بررسی کاربرد زبانی آن نشان می‌دهد که این واژه معنای خود را نه از طریق رجوع به درون بلکه با توجه به محیط پیرامون پیدا می‌کند.

۲- حالت‌های روانی بعد مکانی و فضایی ندارند. وقتی فردی ابراز خوشحالی می‌کند آیا می‌توان محل خوشحال بودن را در مغزش مشخص کرد؟ یا این احساس در تمام وجود او است؟ یا اصلاً در جای دیگری قرار دارد؟ حالت خوشحال بودن مانند چیزهایی نیست که می‌تواند در محل خاصی وجود داشته باشند.

۳- حالت‌های روانی برخلاف حالت‌های جسمانی خواص فیزیکی ندارند یعنی رویدادهای روانی دارای حجم یا حرکت به معنای فیزیکی نیستند. ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم یک «اندیشه» را وزن کنیم یا بگوییم احساسات سرعتی معادل ۱۰ کیلومتر بر ساعت دارند. آنچه غیرحسی است نمی‌توانیم لمسش کنیم و برعکس حالت‌های جسمانی مستلزم عینیت‌هایی هستند که دارای حجم و حرکتند. اما جوهر روانی که زاینده این رویدادها است حجم و حرکت ندارد. مثلاً وقتی فکر می‌کنیم که سفر با هواپیما را دوست داریم، مفهومی از هواپیما به ذهن می‌آید که حجم یا بعدی ندارد.

۴- حالت‌های روانی کیفیات ذهنی (subjective) معین مخصوص به خود دارند. مثلاً احساس درد سوختن انگشت با احساس دیدن یک آسمان آبی و یا شنیدن یک موسیقی خوب یکسان نیست. فیلسوفان جنبه‌های ذهنی حالت‌های روانی را کوالیه (qualia) می‌نامند. (Qual) یک رویداد یا حالت روانی و ادراک آن رویداد یا حالت است آن‌گونه که به آگاهی عرضه می‌شود، مانند احساس درد که فلاسفه آن را یک «احساس خام» (Raw feel) می‌نامند. این ادراکات جوهر روانی دارند و حالت روانی را همان‌گونه که هستند بیان می‌دارند و قابل تحویل به حالت‌های فیزیکی نیستند. تجربه شخصی‌ای را که فرد از این احساسات دارد نمی‌توان عینی کرد. اما همین که این تجربه برای او وجود دارد اثبات می‌کند که موجودی خودآگاه است. «توماس ناگل» در مقاله‌ای با عنوان «خفاش بودن به چه می‌ماند؟» این مسئله را تبیین می‌کند. «ناگل» در آن مقاله بیان می‌کند خفاش‌ها از نوعی صدای مخصوص استفاده می‌کنند که به صورت جیغ‌هایی با صدای بلند است و به آنها اجازه می‌دهد تا در یک غار ت